

## افغانستان و ژئوپولیتیک تروریسم

محمد هدایت\*

چکیده

در این مقاله به این پرسش اساسی پرداخته شده است که چگونه قلمرو فعالیت تروریسم در زمان‌های مختلف در خاک افغانستان گسترش پیدا کرد و دولت‌های افغانستان در برابر این ویروس جدید جهانی چه واکنش‌هایی از خود نشان داده‌اند؟ در پاسخ به این پرسش، ژئوپولیتیک یا خاستگاه جغرافیایی تروریسم در سه نقطه، شبه‌قاره، سرزمین مصر و عربستان سعودی، نشان داده شده و آنگاه نحوه ورود آن به افغانستان یادآوری گردیده است. طالبان مدارس دیوبندی در شبه‌قاره، افراط‌گرایی با درونمایه قطبیسم و القاعده به عنوان برآیند اندیشه‌های محمد بن عبدالوهاب، سه جریانی هستند که از این سه جغرافیا برخاسته‌اند و به افغانستان سرازیر شده‌اند.

این سه نقطه مرکزی، محل رشد تروریسم در افغانستان با همدیگر تلاقی کرده‌اند و اندیشه‌های رشد یافته در آن‌ها در افغانستان انضمامی شده‌اند. راز این مسأله که چرا آن‌ها در افغانستان به هم رسیدند، به این موضوع برمی‌گردد که اشتراک معنایی در مناطقی که خاستگاه اصلی تروریسم بوده است، با آنچه در افغانستان متولد شد، سبب به هم‌نشردن فضای جغرافیایی و شکل‌دادن یک جغرافیای مجازی و ذهنی

\* پژوهشگر و استاد دانشگاه.

شد. این جغرافیای ذهنی در جایی به نام افغانستان انضمامی گردید.

در مقابل هجوم تروریسم از هرسو به افغانستان، حکومت‌ها همواره در بحران به سر می‌برده‌اند و در برابر خطر تروریسم و افراط‌گرایی غافل بوده‌اند. حکومت‌ها در افغانستان در مراحل مختلف رشد تروریسم و افراط‌گرایی و سیاست‌های تروریست‌پرور کشورهای منطقه و جهان هیچ برنامه‌ای برای مهار این ویروس جهانی نداشته‌اند.

واژگان کلیدی: ژئوپولیتیک، تروریسم، دیوبندیه، قطبیسم، عرب‌های افغان، جهاد، افراط‌گرایی اسلامی.

## مقدمه

ژئوپولیتیک هراس یا جغرافیای رشد تروریسم، یکی از مهم‌ترین مباحثی است که پس از جهانی‌شدن آن بار دیگر اهمیت می‌یابد. این بحث در نیمه‌های حضور تروریسم در سطح جهانی، آن زمان که برج‌های تجارت جهانی فرو ریخت، چندان اهمیت نداشت؛ زیرا جهان مورد تهدید واقع شده بود و جبهه ضد تروریسم به رهبری ایالات متحده شکل گرفته و باورها به سرکوبی این پدیده قطعی گردیده بود؛ اما اینک که تقریباً دو دهه از آن همه هیاهو می‌گذرد، هنوز تروریسم نه تنها در سطح جهان حضور قوی دارد؛ بلکه ترس از قدرت‌گیری دوباره آن بیش‌تر شده است. این ترس در کشور ما به‌خصوص پس از شکست داعش در کشورهای سوریه و عراق و فرار به سمت مناطق تازه، متأسفانه اکنون بیش از هر جای دیگر است! بنابراین، هجوم گروه‌های هراس‌افکن به افغانستان، این بار در قالب دولت اسلامی (داعش) و جست‌وجوی پناه‌گاه‌های امن در کشور ما باید سبب نگرانی‌های جدید گردیده و ما را به تکاپو وا دارد.

از نگاه فکری اگرچه افغانستان مرکز رشد تروریسم و بنیادگرایی اسلامی نبوده است؛ ولی از لحاظ ژئوپولیتیکی و موقعیت منحصر به فرد جغرافیایی و هم‌چنین زیرساخت‌های فرهنگ سنتی، نخستین سرزمینی بوده است که تروریسم مسلح را در دامن خود پرورش داده است. آنچه در ذهنیت بنیادگرایی مصری، نیت‌مندی وهابیت سعودی و آرمان‌های خلافت‌خواه در بیغوله‌های دیوبندیه می‌گذشت، سرانجام در چهره طالبان و القاعده و اکنون داعش در افغانستان تحقق پیدا کرد. چنین موقعیتی برای افغانستان نه تنها ناشی از جغرافیای منطقه‌ای و سرزمینی؛ بلکه از

جغرافیای انسانی و فرهنگی آن نیز ناشی می‌گردید.

اکنون پس از دو دهه مبارزه جهانی با تروریسم و عقبگرد این مبارزه، به نظر می‌رسد ویروس هراس و دهشت‌افکنی باز هم در سرزمین ما به دنبال پناه‌گاه‌های امن می‌گردد. حضور بیش از بیست گروه تروریستی در افغانستان که تقریباً اکثریت آن‌ها از منابع خارجی سرچشمه می‌گیرند و تنها از افغانستان سربازگیری می‌کنند، علامت به صدا درآمدن زنگ خطر دیگری است.

این گفتار در پاسخ به این پرسش می‌پردازد که تروریسم چگونه به عنوان یک ویروس فکری در سرزمین‌های دیگر نضج گرفت و در افغانستان انضمامی شد؟

درس تاریخی این گفتار این است که کشور ما ممکن است که به لحاظ تئوریک، محل برخاستن اندیشه‌های تروریستی نبوده است؛ ولی به لحاظ عملی و تطبیق این اندیشه‌ها، همواره از استعداد فوق‌العاده برخوردار بوده است. این استعداد و برخورداری از شانس تأسیس امارت و خلافت اسلامی هم ناشی از موقعیت ژئوپولیتیکی افغانستان و هم ناشی از جغرافیای فرهنگی و انسانی آن و هم از شباهت‌های معنایی که با اندیشه‌گران تروریسم داشته است، برخاسته است؛ اما مهم‌تر از همه، رشد ویروس تروریسم در پناه غفلت دولت‌مردان افغانستان در گذشته‌ای نه‌چندان دور اتفاق افتاده است. شاید حکومت‌ها در افغانستان به فکر خیلی چیزها نبوده‌اند؛ ولی هرگز به فکر رشد سرسام‌آور تروریسم و پدیده خطرناک افراطی‌گری نبوده‌اند.

## بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۶

### ۱. چارچوب نظری: آیکونوگرافی / منظومه معنایی ژئوپولیتیک

چنان‌که می‌دانیم، بحث بر سر مؤلفه‌ها و سازه‌های ژئوپولیتیک از آغازین روزهای تولد این رشته در علوم سیاسی مطرح بوده است؛ اما در عصر مدرن، همواره بر سازه‌های عینی و انضمامی بیش‌تر تأکید می‌گردیده است؛ مؤلفه‌هایی چون سرزمین، نفوس و حکومت به مثابه قدرت ملی. اما از همان زمان، عنصر معنا و تأثیر آن بر شکل‌گیری ژئوپولیتیک، محل بحث‌های طولانی بوده است. همان‌طوری که در شکل‌گیری یک ملت، احساسات، آرمان‌ها، آرزوها، رنج‌ها و شادی‌های مشترک نقش اصلی را داشته است، در ژئوپولیتیک نیز بحث معنا و اشتراکات ذهنی بیش‌ترین نقش را در مباحث پسامدرنیستی داشته است. به عبارت دیگر، در مباحث پست‌مدرنیستی ژئوپولیتیک، آنچه اهمیت دارد و انسان‌ها را به همدیگر وصل می‌کند، قدرت معنا و حرکت است. «ژان گاتمن» نظریه «آیکونوگرافی - سیرکولاسیون» را ارائه کرد که هردو به معنای حرکت

در پرتو معناگرایی تعبیر می‌شود؛ به این معنا که عوامل معنوی در پیدایش و نقش‌آفرینی اشکال سیاسی تأثیر عمده دارد و دیگر عوامل مادی چون سرزمین محض، نقش چندانی در همگرایی‌ها و همراهی‌ها ندارند (مجتهدزاده، ۱۳۹۱: ۱۹۵).

در گذشته‌های دورتر تصور بر این بوده است که جغرافیا و محیط بر سرنوشت انسان‌ها تأثیر مستقیم دارد؛ اما اکنون جغرافی‌دانان بر این باور رسیده‌اند که آنچه باعث تأثیر و تأثر در محیط جغرافیایی می‌گردد، تنها سرزمین نیست؛ بلکه باورها و اعتقادات مشترکی است که میان انسان‌ها در جغرافیای مشخص شکل می‌گیرد و آنگاه بر سرنوشت آن‌ها تأثیر می‌گذارد.

رابطه محیط جغرافیایی و رفتار انسان‌ها یکی از قدیمی‌ترین موضوعات مطرح در مباحث سیاسی بوده است. از نخستین روزهایی که زندگی جمعی انسان‌ها شکل گرفت، در کنار رودهای خروشان و سرزمین‌های قابل کشت شکل گرفت. اساساً زندگی جمعی انسان‌ها بدون محیط مناسب و یا به گفته ارسطو، بدون شهر شکل نمی‌گیرد و معنا نمی‌یابد. از همان روزی که ارسطو گفت: «داد ویژه شهر است؛ زیرا دادگری که عبارت از شناخت و نگهداشت حق است، سامان جامعه سیاسی است.» (ارسطو، ۱۳۹۰: ۸) تا کنون شهر یا جغرافیای سیاسی محل تولد حکومت‌ها و مکانیزم‌های سیاسی برای اداره امور انسانی بوده است.

در دوره مدرن نیز یکی از مهم‌ترین عناصر چهارگانه دولت سرزمین و جغرافیا قلمداد شده است. نقش جغرافیا و محیط در شکل‌گیری سامان سیاسی و دولت به حدی است که بدون آن اساساً هیچ سامان سیاسی و هیچ سازوکار اداری شکل نخواهد گرفت؛ اما مسلم این است که جغرافیا به تنهایی در پیوند دادن انسان‌ها کافی نیست؛ بلکه آنچه در درون جغرافیا مهم است و خود را بر سرنوشت انسان‌ها مؤثر می‌گرداند، معناهای مشترک شکل‌گرفته در درون جغرافیا است. معنای مشترک در یک جغرافیا باعث به‌وجود آمدن هویت‌های مشترک و حداقل هم‌ذات‌پنداری آدم‌ها می‌گردد.

از این منظر، افراط‌گرایی در هر نقطه‌ای از جهان ممکن است شکل گرفته باشد؛ ولی در یکجا با همدیگر تلاقی کرد و آن افغانستان بود. جغرافیاهای پراکنده در سطح جهان با برخاستن هویت‌های مشترک و مفاهیم و ارزش‌های مشترک افراط‌گرایانه در محلی به‌نام افغانستان به همدیگر رسیدند و یکی از بزرگ‌ترین آفت‌های دموکراسی و روندهای دموکراتیک را شکل

دادند. افراط‌گرایی به‌طور واضح ریشه در سه جغرافیای مشخص و نسبتن دور از هم دارد که عبارتند از: شبه‌قاره، مصر و عربستان سعودی.

## ۲. ریشه‌های آشوب و هراس در منطقه

در مطالعات کلاسیک، نسبت سیاست سرزمینی یا ژئوپولیتیک عمدتاً بحث بر ایجاد یک نظم سیاسی بر مبنای سرزمین بوده است؛ چنان که «مکیندر» و دیگر نظریه‌پردازان ژئوپولیتیک مطرح می‌کردند؛ اما در سال‌های اخیر و در نیمه دوم قرن بیستم، کم‌کم نظریه آشوب در سیاست جهان مطرح شد. این ایده را نخستین بار «سوتل کوهن»، نظریه‌پرداز آمریکایی، در برابر مکیندر مطرح کرد. او معتقد بود که محیط سیاسی از یکپارچگی استراتژیک بی‌بهره است و جهان سیاسی، جهانی کاملاً از هم‌گسیخته به‌صورت شماری از منطقه‌های جغرافیایی است. این نظریه که بعدها به نظریه «هرج و مرج» (همان: ۲۰۴) مشهور شد، توسط کسانی چون «جیمز روزنا» در نظریه «آشوب/Chaos» گسترش یافت.<sup>۱</sup> از نگاه روزنا، جهان کنونی سراسر آشوب است و بنیاد آشوب در سیاست جهان مبتنی بر کم‌رنگ‌شدن مرزهای ملی است. از نگاه او اگرچه مرزهای ملی کم‌رنگ شده و حاکمیت دولت‌ها بر مرزهای‌شان در حال از بین رفتن است؛ ولی تعلقات خاطر انسان‌ها به سرزمین‌ها کم‌رنگ نشده است. به عبارت دیگر، ممکن است تعلقات سرزمینی کم‌تر شده باشد؛ ولی تعلقات فرهنگی و تاریخی و مشابهت‌های فکری سبب شده است که جغرافیای جهان با همدیگر ارتباط پیدا کند؛ اما نه از نوع سنتی آن که قرابت سرزمینی و اشتراکات جغرافیایی محض است. همین مسأله آشوب را کمی پیچیده‌تر می‌کند. چنین آشوبی زمینه را برای منازعات عصر جهانی آماده می‌کند.

آشوب در سیاست جهان به این مفهوم تکیه استوار دارد که جغرافیای واقعی دیگر تعیین‌کننده سیاست و منازعات جهانی نیست؛ بلکه آنچه سیاست جهان را تحت تأثیر قرار می‌دهد، معناهای خرد و کلانی است که در سطح بین‌المللی گسترش می‌یابند. اساساً عرصه روابط بین‌الملل،

۱. کتاب «آشوب در سیاست جهان»، نوشته جیمز روزنا، یکی از مشهورترین کتاب‌هایی است که در سال‌های اخیر در زمینه تحلیل روابط بین‌الملل و سناریوهای آینده جهان به نگارش درآمده است. روزنا در این کتاب پیوستگی‌ها و گسستگی‌های جدید را مورد ارزیابی قرار می‌دهد و بر تأثیرات رخدادهای خرد و بی‌اهمیت بر ماهیت روابط بین‌الملل تأکید می‌کند. به همین خاطر، از نظر روزنا هیچ سناریویی قابل پیش‌بینی نیست و هرچیزی در هر لحظه و هر مکان امکان‌پذیر است (جیمز روزنا، آشوب در سیاست جهان، ترجمه علیرضا طیب، انتشارات روزنه، سال چاپ ۱۳۸۴).

جغرافیای مفاهیم و خرده‌روایت‌هایی است که جای ایدئولوژی‌ها را گرفته است. از این منظر، تروریسم و تفکر افراطی‌گری نه تنها به عنوان یک ایدئولوژی؛ بلکه به عنوان بستری برای مفاهیم افراط‌گرایانه با کمک جغرافیا و ارزش‌های ژئوپولیتیکی تمام عرصه‌های جهانی را درنوردیده است. این مفاهیم با کمک هم‌خوانی جغرافیای افغانستان با خاستگاه‌های سه‌گانه تروریسم مذهبی به لحاظ معنایی و باورهای مشترک، در کشور ما نیز سرایت کرده است و اکنون تمام زندگی مردم را تحت تأثیر قرار داده است.

بدون تردید، یکی از نیروهای آشوبگر که از چنین وضعیتی استفاده می‌کند، تروریسم و افراط‌گرایی است. در این میان، سرزمین‌های خاص دهان باز می‌کنند که محل تولد تروریسم و پرورشگاه‌های آن به شمار می‌روند. این گونه سرزمین‌ها عمدتاً جاهایی هستند که استقرار نظم در آن جاها کار دشوار است. تروریسم و افراط‌گرایی یکی از فراوندگی‌های عصر جدید است که همواره علیه نظم مستقر دست به شورش و آشوب می‌زند. نه تنها از نظر روزنا بلکه از نظر بسیاری از نظریه‌پردازان پست‌مدرن، محیط نقش تعیین‌کننده در ظهور نیروهای آشوبگر از جمله افراط‌گرایی و تروریسم دارد؛ اما بیش از محیط، مفاهیم مشترکی است که در این گونه محیط‌ها شکل می‌گیرند.

از نظر «بودریار» زادگاه تروریسم اکثریت خاموش است. اکثریت خاموش «نه یک موجود و نه یک واقعیت جامعه‌شناسانه؛ بلکه سایه‌ای فروفکننده از سوی قدرت است.» امروزه تروریسم جایگاه اکثریت خاموش را اشغال کرده است. همان‌گونه که پیدایش اکثریت خاموش رخدادی است در چرخه مقاومت تاریخی در برابر امر اجتماعی، تروریسم نیز مقاومتی است در برابر امنیت، اطلاعات و به‌طور اخص جهانی‌سازی. تروریسم، پاسخی است به تاریخی رسمی...» (بودریار، ۱۳۹۴: ۹)

اگر نظم جهانی را با سردمداری تصمیم‌گیرندگان معادلات جهانی به مثابه یک سازوکار کلان در نظر بگیریم، بدون شک مناطقی که تروریسم و هراس‌افکنی در آن جاها شکل گرفته است، به مثابه حاشیه‌های این کلان‌شهر جهانی به شمار می‌روند که از محور توجهات به دور مانده‌اند. از این منظر اما مهم فکری است که به عنوان آغازگاه هراس‌افکنی شکل گرفته است و پس از آن محیطی که به این فکر زمینه رشد را فراهم کرده است.

### ۳. سیر شکل‌گیری ژئوپولیتیک هراس و نفوذ آن به افغانستان

افراط‌گرایی اسلامی به‌لحاظ تاریخی، سوای وجه تروریستی آن که می‌تواند رویکرد تاریخی دیگری به آن باشد، در جهان اسلام دارای پیشینه تاریخی نسبتاً طولانی است. ریشه‌های فکری و بنیادهای نظری افراط‌گرایی به‌شکل امروزی آن، به ابن تیمیه می‌رسد. این مسأله هم به‌لحاظ شباهت‌های زمانی، هم به‌لحاظ جغرافیایی و هم به‌لحاظ وجود شباهت بسیار تنگاتنگ نشانگان زبانی در گفتمان ابن تیمیه و افراط‌گرایان معاصر، تا حدی زیادی روشن به‌نظر می‌رسد؛ اما در این میان، به‌نظر می‌رسد که ایجابات جغرافیایی بر زبان که منشأ تفکر است، تأثیرات عمیق داشته است؛ زیرا جغرافیای عصر ابن تیمیه در اشغال خارجی و حملات غیر مسلمانان بوده است؛ همان چیزی که امروزه به‌نظر بسیاری از تحلیل‌گران، سبب رشد افراط‌گرایی اسلامی شده است؛ مثلاً آثار «مودودی» سرشار از ایده‌هایی است که در عصر ابن تیمیه مطرح بوده است. هم‌چنین رساله معروف «الفریضه الغایبه»، نوشته «عبدالسلام فرج»، کپی بی‌چون و چرای از یک اثر مشهور ابن تیمیه است. «ژیل کپل» می‌گوید: حتی این کتاب چیزی بیش از یک دستکاری ساده پاراگراف‌های کتاب ابن تیمیه برای قابل فهم‌تر کردن آن برای مردم نبوده است (ژیل کپل، ۱۳۸۳: ۲۳۹).

البته در این‌جا ما در پی نقد و بررسی بنیادهای فکری افراط‌گرایی نیستیم؛ چه این‌که این کار خود مجال دیگر و گونه‌ای دیگر از تحلیل می‌طلبد؛ بلکه فقط می‌خواهیم سیر تحول و تطور اندیشه هراس‌افکنی را به‌لحاظ تاریخی و ژئوپولیتیکی بررسی کنیم و می‌خواهیم نشان دهیم که آموزه‌های مهم اسلامی و مفاهیمی؛ چون: «جهاد»، «شهادت»، «دعوت» و بسیاری از مفاهیم دیگر که روزگاری دارای معیارهای روشنی بودند و خط‌مشی امت اسلامی را روشن می‌ساختند، چگونه دچار کژتابی شدند و در محیط‌های خاص جغرافیایی به شکلی درآمدند که امروزه ما آن‌ها را در قامت ناموزون پدیده‌های ناقص‌الخلقه‌ای چون طالبان، القاعده و در نهایت در قامت ناساز داعش می‌بینیم. به‌عنوان مثال: همین کتاب «الفریضه الغایبه» که سرآغاز بسیاری از حرکت‌های افراطی در جهان اسلام شد که به نوعی کپی اندیشه‌های ابن تیمیه دانسته شده است، از سوی دیگر بسیاری از اندیشمندان مسلمان، نویسنده این کتاب را متهم کرده‌اند که او خود چیزی از ایده‌های ابن تیمیه ندانسته و آن‌ها را غالباً به‌صورت اشتباه و غلط نقل کرده و در کتاب خود آورده است (همان).

اگر بخواهیم بدون در نظر داشت ملاحظات تاریخی دورتر، به شکل‌گیری جغرافیایی افراط‌گرایی

معاصر نگاهی بیندازیم، می‌توانیم سرچشمه‌های آن را که در چهره گروه‌های تروریستی و هراس‌افکن تبارز یافته است، در سه سرچشمه اصلی آن جست‌وجو کنیم که عبارتند از: جنبش خلافت و دیوبندیسم در محیط شبه‌قاره، جنبش اخوان‌المسلمین در محیط مصر و جنبش وهابیت در محیط عربستان سعودی. طبیعی است که جغرافیای افغانستان متأثر از این سرچشمه‌های اصلی بوده است. تمام تروریست‌هایی که امروزه در افغانستان فعالیت دارند، به‌نحوی وام‌دار سه سرچشمه اصلی ترویسیم اسلامی هستند و یا اصلاً در این سه محیط جغرافیایی تربیت شده‌اند. افغانستان به دلیل موقعیت جغرافیایی و وجود زیرساخت‌های سنتی و نزدیک‌ترین مدل حیات خلافت اسلامی و مشابهت‌های فکری و فرهنگی، آماده‌ترین و مناسب‌ترین سرزمین برای رشد و نمو هراس‌افکنی انتخاب شده است. اگرچه در صدر عوامل انتخاب افغانستان به‌عنوان حیاط خلوت تروریسم، موقعیت جغرافیایی و ژئوپلیتیکی آن بوده است؛ اما آنچه محیط زیست ما را آماده برای ویروس تروریسم کرده است، مشابهت‌های فرهنگی و شیوه زندگی افغانی با تفکراتی چون خلافت و امارت اسلامی بوده است. اگر بخواهیم در کنار جغرافیای سرزمینی و موقعیت خاص افغانستان در منطقه، امری دیگری را اضافه کنیم، نزدیکی جغرافیای باور در افغانستان با اندیشه‌های افراط‌گرایانه است.

### ۱-۳. بنیادهای شبه‌قاره‌ای و نفوذ به افغانستان

شبه‌قاره هند در طول سه قرن اخیر، یکی از کانون‌های اصلی ترویج و رشد بنیادگرایی اسلامی بوده است. این سرزمین برخلاف گذشته‌های فرهنگی که نوعی صوفی‌مسلمکی و عرفان‌زدگی مذهبی و خشک در آن رایج بوده است، به مرور زمان تبدیل به خاستگاه اصلی بنیادگرایی شده است. هنوز ابوزید هندوستان را محل چند فرهنگ‌گرایی و اسلام را دینی مدارا و تساهل با ادیانی چون بودیزم و هندوئیسم می‌داند (ابوزید، ۲۰۰۶: ۲۰؛ اما متأسفانه برعکس این تصور از گذشته مذهبی هندوستان، از زمانی که کشوری به‌نام پاکستان از بطن شبه‌قاره جدا شد، روند مذهبی و دین‌مداری، به‌خصوص در میان مسلمان این سرزمین، به‌گونه دیگر شکل گرفته است.

شاید نخستین سرچشمه‌های بنیادگرایی را بتوان در سرزمین پهناور هند یافت که روزگاری یکی از مقتدرترین سلطنت‌های اسلامی به‌شمار می‌رفته است. این حرکت ابتدا در زمان امپراتوری مغول در هند توسط کسی به‌نام «شیخ احمد سرهندی فاروقی» علیه حکومت اکبرشاه بابر شروع شد. در آن زمان که شیخ احمد سرهندی حکومت اکبرشاه را در حال انحراف از اسلام اصیل

می‌دانست، خواستار اسلامی خالص و عاری از تأثیرات آیین هندو شد. این حرکت با تمام فرازو فرودهای خویش به زمان شاه ولی‌الله (۱۷۰۳-۱۷۶۲) می‌رسد. شاه ولی‌الله که هم دارای مشرب فقهی و هم مشرب صوفی‌گری است، مشروعیت امپراتوری مغولان در هند را زیر سؤال می‌برد و برای نخستین بار در شبه‌قاره نظریهٔ خلافت اسلامی را مطرح می‌کند. او هم‌چنین نخستین کسی است که در شبه‌قاره علیه «ماراس‌ها» اعلام جهاد می‌کند. از آن به بعد است که جهاد به‌صورت یک نظریهٔ استراتژیک در تجدید احیای دین در شبه‌قاره درمی‌آید.

جالب این است که گرچه شاه ولی‌الله به حضور انگلیسی‌ها در همین زمان در شبه‌قاره هیچ اشاره‌ای نمی‌کند و تمام توجه خود را متوجه هندوهای افراطی مخالف مسلمانان می‌کند؛ در حالی که پسرش (عبدالعزیز) فتوایی صادر می‌کند و در آن سراسر هند را به‌دلیل حضور انگلیسی‌ها دارالحرب می‌نامد (اولیور روا، ۱۳۶۹: ۸۹). به‌نظر می‌رسد مهم نیست که صوفی‌گری در هندوستان هم چنان تا بعدها ادامه می‌یابد؛ بلکه مهم این است برای نخستین بار واژگانی چون خلافت، جهاد و دارالحرب که در عین ایدئولوژیک‌بودن، نوعی مفهوم سیاسی را نیز افاده می‌کند، در همین سرزمین بر سر زبان‌ها می‌افتد. البته این به‌معنای نبود این واژگان سیاسی و دینی در متون دینی اسلام نیست؛ بلکه به این معنا است که برای نخستین بار در روزگار معاصر، در زندگی مسلمانان راه می‌یابد و به‌عنوان راه‌کار فرار از دست استعمار و مزدوران داخلی آن مطرح می‌شود.

یکی از نکات جالب در مورد شاه ولی‌الله این است که او و «محمد بن عبدالوهاب»، بنیان‌گذار مذهب وهابیت، هم‌زمان در مدینه در یکجا درس خوانده‌اند و هیچ بعید نیست که این دو نفر از اساتید واحدی بهره برده باشند. نکتهٔ جالب‌تر این است که این هردو به‌جای این که مبارزات خود را متوجه قوای استعماری و بیگانه کنند، معتقد به اصلاح امت اسلامی از درون بوده‌اند و هردو نفر به‌لحاظ باورهای اعتقادی، اصلاح‌گرا در درون مذهب‌شان به‌حساب می‌آیند (موثقی، ۱۳۸۴: ۱۹۳).

جالب‌تر این که این هردو خواهان زدودن خرافات از دین و اصلاح آن بودند که بخشی از خرافات به‌نظر آنان، متوجه مذهب شیعه می‌شد و نیز خواهان وحدت مذاهب اسلامی بودند؛ ولی در عین حال گفته شده است که شاه ولی‌الله در هند زمان خودش، تنها راه اصلاح و پیشرفت اسلام را در شبه‌قاره، وحدت بر محور «تیپو سلطان» می‌دید؛ کسی که خود یکی از حاکمان شیعی هند بوده است (شفیعی، ۱۳۸۵: ۷۱). تیپو سلطان فرزند حیدرعلی و یکی از مهم‌ترین مبارزان ضد

انگلیسی در هند به شمار می‌رفت.

او درست مانند ابن تیمیه و اهل حدیث و فرقه نقشبندیه، به عقاید شیعه حمله می‌کند و اولین کسی است که در شبه‌قاره اختلافات میان تشیع و تسنن را دامن می‌زند (موثقی، ۱۳۸۴: ۱۹۸).

در هر صورت، فرزند شاه ولی‌الله، شاه عبدالعزیز دهلوی (۱۷۴۶-۱۸۲۴)، نوه‌اش شاه اسماعیل، جنبش اصلاحی شاه ولی‌الله را به جنبش ضد استعماری و ضد انگلیسی تبدیل کردند؛ چنان که گفتیم شاه عبدالعزیز نخستین کسی بود که از اصطلاح فقهی «دارالحرب» برای هند استفاده کرد. دارالحرب خواندن هند پیامدهای فقهی خاص خود را داشت. مهم‌ترین پیامد این مسأله، ظهور پدیده «جهاد» علیه کفار و استعمار انگلیسی بود که منجر به قیام‌های بعدی علیه انگلیس‌ها شد. دارالحرب یک اصطلاح فقهی است که معیار اساسی آن سرزمین و محیط جغرافیایی است. وقتی سرزمینی دارالحرب نامیده می‌شود، به‌طور خودکار، مفاهیمی چون جهاد، جنگ، قتال، غنائم و... تولید می‌شوند. تولید هریک از این مفاهیم به‌طور طبیعی به هراس و ترس و محیط کشتار دامن می‌زنند.

بعد از عبدالعزیز، رهبری جنبش ضد استعماری مدرسه دیوبند به‌دست شاگردش، سید احمد بریلوی (۱۷۸۶-۱۸۳۱) افتاد. او کسی بود که به‌طور گسترده دست به بسیج عمومی علیه انگلیس زد و بسیاری از سرزمین‌های آن روز هند را تصرف کرد و متصرفات خود را به طرف افغانستان گسترش داد. هم‌چنین او اولین کسی بود که به تبلیغ در میان مسلمانان شبه‌قاره همت گمارد و نیز اولین حزب اسلامی با رویکرد سیاسی را به‌نام «جماعت» بنیان‌گذاری کرد (اولیور روا، پیشین: ۹۰).

بازماندگان شاه ولی‌الله و سید احمد بریلوی در سال ۱۸۵۷، یک قیام سراسری و عمومی را علیه انگلیس‌ها رقم می‌زنند؛ اما این قیام به شکست منجر می‌شود. بعد از این قیام است که جنبش اسلامی هند به دوشاخه عمده تقسیم می‌شود: گروهی که همان خط جهاد را به پیش می‌برد و به اهداف مکتب دیوبند وفا دار می‌ماند و گروهی که به رهبری «سر سید احمدخان هندی» راه مدارا و همزیستی مسالمت‌آمیز را با انگلیس‌ها در پیش می‌گیرد و در این راستا مکتب «علیگر» را بنیان می‌نهد (همان: ۹۱). اختلاف میان این دو فرقه مهم اسلامی در شبه‌قاره زمانی به اوج خود رسید که وقتی «عبدالحمید دوم» در ترکیه به خلافت رسید، مسلمانان هندی که عمدتاً پیروان

مکتب دیوبند بودند، برای وی پیام تبریکی فرستادند و سلطان عبدالحمید نیز جوابیه‌ای برای مسلمانان هند فرستاد و از آن‌ها دعوت کرد که به جبهه جهانی خلافت بپیوندند و از اختلاف و تفرقه پرهیز کنند؛ اما سر سید احمدخان به شدت با این جوابیه سلطان عبدالحمید به مخالفت پرداخت و استدلال می‌کرد که سلطان عبدالحمید حق ندارد که از ترکیه برای مسلمانان هند خط‌مشی تعیین کند؛ چون او تابع یک کشور (ترکیه) است و مسلمانان هند تابع کشور دیگر (هند) (مشیرالحسن، ۱۳۶۷: ۸۲).

### ۱-۳. سید جمال و نخستین تعامل افغانستان با مدارس شبه‌قاره

سید جمال به عنوان سر دمدر خط سوم و میانه در هند مطرح شد که بسیاری از شاگردان نوگرای «مکتب علیگر» و نیز بسیاری از شاگردان مکتب دیوبند، به آرای روشنگرانه و اصلاح طلبانه وی رو آوردند. یکی از این شاگردان که خود را پیرو سید جمال و هماهنگ با اندیشه‌های کسانی چون «رشید رضا» و «عبده» می‌دانست، «مولانا ابوالکلام آزاد» بود. او که از سه مکتب دیوبند، علیگر و مکتب سید جمال الهام می‌گرفت، یکی از کسانی بود که به شدت از جنبش خلافت حمایت می‌کرد و خواهان یک خلافت گسترده اسلامی در سراسر جهان اسلام بود. در همین راستا، وی یکی از مهم‌ترین مجلات اسلامی را با عنوان «الهلل» تأسیس کرد و خود در آن قلم می‌زد و مسلمانان را به رؤیاهای و عظمت گذشته فرامی‌خواند. او که به پان‌اسلامیسم به شدت معتقد بود، پایه‌های جامعه‌شناختی جامعه اسلامی را در قالب «امت اسلامی» در پنج نکته آتی استوار می‌کرد:

۱. هواخواهی از یک خلیفه واحد و وفاداری به وی؛
  ۲. تجدید قوا و اجتماع به نام او؛
  ۳. اطاعت و فرمانبرداری آن جامعه از او؛
  ۴. مهاجرت از دارالحرب تا زمان الحاق دارالحرب به دارالاسلام؛
  ۵. جهاد که می‌تواند به چند شکل صورت گیرد (موثقی، پیشین: ۳۱۱).
- بنیاد اساسی تمام این ایده‌ها سرزمین و محیط جغرافیایی خاص بود؛ حتی بزرگ‌ترین آرمان آن‌ها، یعنی تشکیل امت واحده اسلامی، نیز متکی به فتح جغرافیای واحد و هم‌رنگ بود.

## ۲-۱-۳. دیوبندیسم؛ آغاز بحران افراطی‌گری

سرچشمه‌های شبه‌قاره‌ای بنیادگرایی اسلامی با رنگ و بوی محیطی و جغرافیایی خاص، امروزه در چهره دو پدیدار اساسی افراط‌گرایی اسلامی تأثیر داشته است: یکی اندیشه‌های سیاسی «ابوالاعلی مودودی» و دیگری مدارس اسلامی پاکستان که در قالب ایدئولوژی دیوبندیسم مطرح شده است. از این رهگذر در جهاد افغانستان و بعدها در قالب افراط‌گرایی طالبان، القاعده و سرانجام داعش حضور وسیع و همه‌جانبه داشته است.

مودودی برای نخستین‌بار یک حزب سیاسی به نام «جماعت اسلامی» در پاکستان تأسیس کرد که هدفش در قدم نخست، تأسیس یک حکومت اسلامی و بعد «جهاد» با دشمنان تاریخی مسلمانان، یعنی غرب، بود. مودودی به این اندیشه دامن زد که اسلام برای همه زوایای زندگی بشر، برنامه و حرف برای گفتن دارد؛ بنابراین، از همه فراورده‌های شرق و غرب بی‌نیاز است (مودودی، ۱۳۵۹: ۶۳).

بعد از مودودی، ادامه‌دهندگان آرزوها و آرمان‌های او شاگردان مدارس دیوبندیه هستند. مدارس دیوبندیه توسط ضیاءالحق وارد عالم سیاست در پاکستان گردید و از آن پس به‌عنوان یک نیروی قدرتمند در عرصه سیاست کل منطقه تبارز کرد. ضیاءالحق شخصاً تحت تأثیر تفسیر ایدئولوژیک مودودی از اسلام قرار داشت (اسپوزیتو، ۱۳۹۳: ۲۱۱)؛ اما به‌نظر می‌رسد ضیاءالحق بیش از آن‌که آرمان‌های اسلامی داشته باشد، به دنبال بهره‌برداری سیاسی از مدارس دیوبندیه به‌عنوان یک لشکر مفت و مجانی در مبارزه احتمالی با هندوستان بر سر مسأله کشمیر بوده است (همان: ۲۱۳).

در سال ۱۹۶۷، وقتی دیوبندیه جشن صد سالگی خود را برپا کرد، تعداد مدارس دیوبندی در سراسر آسیای جنوبی ۹۰۰۰ مدرسه بوده است (احمدرشید، ۱۳۸۲: ۱۸۶)؛ اما این مدارس بعدها در زمان ضیاءالحق که تعلق خاطر خاصی به دیوبندیسم داشت، به‌شدت افزایش یافت. در حالی که در سال ۱۹۷۱، تنها ۹۰۰ مدرسه اسلامی از زیرشاخه‌های دیوبندی در پاکستان فعال بود؛ اما در اواخر دوران ژنرال ضیاءالحق، تعداد ثبت‌شده این نوع مدارس ۸۰۰۰ و ثبت‌نشده آن ۲۵۰۰۰ باب مدرسه دانسته شده است که در آن‌ها حدود بیش از نیم میلیون محصل علوم دینی مشغول به تحصیل بوده‌اند (همان: ۱۸۸).

حضور این سربازان بی‌نام و نشان که یک ارتش قوی و دارای انگیزه‌های قوی را تشکیل می‌داد، گرچه در جهاد افغانستان بسیار پررنگ است؛ ولی تلاقی آن را با افراط‌گرایی اسلامی زمانی می‌توان بهتر درک کرد که در یک بازی بین‌المللی میان پاکستان، عربستان سعودی و ایالات متحده علیه شوروی سابق و در راستای مبارزه با کمونیسم به‌کار گرفته شدند.

این تلاقی و رابطه زمانی عقلانی‌تر می‌شود که می‌بینیم در تشکیل این ارتش مفت، اندیشه‌های سیاسی جنبش‌های عربی - اسلامی در هیأت کسانی چون «عبدالله عزام»، «ایمن الظواهری» و در کل در شکل عرب‌های افغان و نیز سرمایه‌های مذهبی از سراسر جهان، سهیم می‌شوند. جغرافیای بدون سرزمین و تنها مبتنی بر فکر ایدئولوژیک از همین‌جا نشأت می‌گیرد. طالبان به‌عنوان حامیان اصلی گروه‌های تروریستی و پوششی برای حضور همه گروه‌های تروریستی در کشور عمل کرده است.

### ۳-۱-۳. استراتژی قتل با هزار زخم

شخصی به‌نام جنرال اختر عبدالرحمان که توسط ضیاءالحق به‌عنوان رئیس سازمان استخباراتی پاکستان منصوب شده بود، اولین کسی بود که دخالت پاکستان را در افغانستان به‌شکل منظم و استراتژیک طراحی کرد. او که در آغازین روزهای مقاومت در برابر تجاوز شوروی به افغانستان سکنداری آی اس آی را به عهده گرفت، استراتژی پاکستان را مبتنی بر ایده «جهاد» بنیادگذاری کرد (جنرال محمدیوسف، ۱۳۹۶: ۳۳). جنرال عبدالرحمان کسی بود که وقتی با رهبران مجاهدین دیدار می‌کرد، همواره تکرار می‌کرد که «کابل باید بسوزد» (همان: ۴۳). طراح استراتژی جهاد، تاکتیک «قتل با هزار زخم» (همان: ۴۲) را نیز طراحی کرد که متأسفانه این استراتژی و تاکتیک گویا همیشگی بوده است و تا کنون نیز در دستور کار سازمان آی اس آی قرار دارد. زمانی که مجاهدین علیه حکومت دست‌نشانده شوروی مبارزه را شروع کرد، از همین استراتژی کار می‌گرفت و اکنون که طالبان و گروه‌های تروریستی در افغانستان می‌جنگند، از همان استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها استفاده می‌کنند و هیچ تغییری در رویکرد پاکستان و یا گروه‌های دست‌نشانده آن به‌وجود نیامده است. گاهی برخی در افغانستان می‌پرسند که چگونه طالبان دست به حملات انتحاری و قتل عام‌های وسیع می‌زنند؛ در حالی که چنین چیزی در گذشته افغانستان سابقه ندارد؟ با خواندن کتاب «سپاهی گم‌نام» درمی‌یابیم که نخستین شیوه‌های عملیات انتحاری و ترور و جنگ‌های نامنظم، در آی اس آی طراحی شده و در افغانستان زمان جهاد تطبیق گردیده

است و از آن زمان تا کنون از نگاه پاکستانی‌ها نتیجه داده است؛ اگرچه به نابودی شیرازه‌های ثبات سیاسی و امنیتی در افغانستان انجامیده است. او وقتی خطاب به رهبران جهادی می‌گفت کابل باید بسوزد، واقعاً کابل تا کنون در این آتش می‌سوزد. مفهوم «قتل با هزار زخم» این بود که مجاهدین در مقیاس کوچک و در جنگ‌های غیر متعارف ولی به صورت دوام‌دار و گسترده، ضربه‌های خود را یکی پس از دیگری، بر پیکر دولت کابل وارد کنند. بر اساس این استراتژی جنرال اختر عبدالرحمان، مجاهدین باید شبیخون می‌زدند؛ ترور می‌کردند؛ کاروان‌های اکمالاتی را هدف قرار می‌دادند؛ پل‌ها را منفجر می‌کردند؛ تانک‌های نفت را می‌زدند؛ فرودگاه‌ها را مورد حمله قرار می‌دادند و بدین ترتیب باید به گفته او «کابل باید می‌سوخت» (همان: ۴۳).

بعدها این استراتژی از مجاهدین به طالبان به میراث ماند؛ زیرا در زمان تهاجم شوروی، مقاومت مجاهدین علیه دولت کابل به‌خوبی نتیجه داده بود و اکنون نیز مو به مو اجرا می‌گردد. اکنون سال‌ها است که جنرال اختر در رأس آی اس آی قرار ندارد؛ اما صدها جنرال اختر استراتژی او را توسط طلاب برخاسته از مدارس دیوبندی و برخی از بقایای مجاهدین، اجرای می‌سازند. در آن زمان، این استراتژی بسیار بسیط و ساده بود؛ اما اکنون از هر جهت گسترش یافته و تا حد زیادی پیچیده نیز شده است.

#### ۴-۱-۳. آشفتگی در مواجهه با دیوبندیسیم

در این سوی مرز دیورند، متأسفانه دولت‌ها همواره در حال تزلزل بوده‌اند. از آن‌جا که هیچ نظمی در این سرزمین، به‌خصوص پس از اشغال شوروی، مستقر نبوده است، سیاست‌گذاری در برابر تروریسم به‌معنای واقعی کلمه فلج بوده است. تمام توان دولت‌ها در منازعات داخلی خرج شده و هیچ‌گونه دیدگاهی نسبت به ظهور تروریسم در کشور وجود نداشته است. این موضوع نه تنها از سوی دولت‌هایی که همواره در معرض تهاجم جنگ‌های چریکی بوده‌اند؛ بلکه از سوی رهبران جهادی و گروه‌های اسلامی نیز به‌کلی طی سال‌های متمادی نادیده انگاشته شده است. حکومت‌های تحت حمایت شوروی که در برابر حملات هدایت‌شده‌ای تحت عنوان جهاد قرار گرفته بودند، هیچ‌گونه تصویری از سناریوهای آینده نداشتند و تنها کوشش‌شان بر این بوده است که گروه‌های جهادی را در سنگرهای نبرد شکست دهند. اما واقعاً آن‌ها تصویری از گروه‌های افراطی که تنها به‌منظور جهاد وارد افغانستان شده بودند، نداشتند و در برابر این‌گونه گروه‌ها غفلت کردند؛ اگرچه بیش‌ترین غفلت از سوی سردمداران جهاد و مقاومت صورت گرفته است؛

زیرا گروه‌های افراطی در هیأت گروه‌های جهادی وارد تمام معادلات سیاسی و نظامی کشور شدند و سرانجام سرنوشتی را رقم زدند که برآیندی جز طالب و گروه‌های دیگر تروریستی نبود. حتی دولت مجاهدین پس از پیروزی نیز کشور را جولانگاه افغان‌های عرب کردند. تصاویری که اکنون از رهبران جهادی با کسانی چون حقانی، ایمن‌الظواهری و دیگر مجاهدان عرب‌تبار مقیم افغانستان دیده می‌شود، به‌خوبی نشان می‌دهد که هیچ‌کس در این کشور رشد و ظهور افراط‌گرایی را پیش‌بین نبوده است. تا آخرین روزهای سقوط دولت مجاهدین به‌دست طالبان، بسیاری از سردمداران حکومتی، طالبان را برادران خود می‌خواندند و به رویه سیاسی آن‌ها خوش‌بین بودند.

## ۲-۳. بنیادگرایی اخوانی و آشفتگی ما

مصر به‌لحاظ ژئوپلیتیکی، مهم‌ترین جغرافیای برخاستن هراس افکنی به‌حساب می‌آید؛ زیرا این سرزمین در کنار بزرگ‌ترین دشمن مسلمانان، یعنی اسرائیل، قرار داشت و وجود اسرائیل در محیط جغرافیایی مسلمانان به‌عنوان مهم‌ترین عامل نیروبخش افراط‌گرایی دانسته شده است.

شاید جنبش‌های بنیادگرای مصری، بیش از هر چیز، وام‌دار اندیشه‌های نسبتاً روشن و به‌دور از پیچیدگی‌های فلسفی «حسن البنا» بود. حسن البنا و جنبش اخوان زمانی ظهور کرد که ناسیونالیسم عربی و جنبش اصلاح‌طلبی اسلامی از مبارزه با سیطره استعمار و به‌خصوص استعمار انگلیس، عاجز ماندند و در یک محیط پرآشوب با هیولای دیگری به‌نام اسرائیل مواجه شدند.

اخوان‌المسلمین در ابتدا به گفته حسن البنا، وظیفه‌اش فقط دعوت به آموزه‌های اسلامی و زندگی عصر پیامبر بود و به‌نظر شخص حسن البنا، اخوان‌المسلمین فراتر از یک حزب سیاسی، مؤسسه خیریه، سازمان محلی و... بود. او می‌گفت اخوان‌المسلمین روح جدید در کالبد امت اسلامی است (دکمجیان، ۱۳۸۳: ۱۵۱). در پایان جنگ جهانی دوم، حسن البنا سازمانی از اخوان‌المسلمین ساخت که دارای همه امکانات تبلیغی، انتشاراتی، کارگری، ورزشی، مطبوعاتی و... بود. وقتی مسئله کانال سوئز به‌وجود آمد و سازش جمال عبدالناصر با استعمار مطرح شد، اخوان‌المسلمین کم‌کم به مبارزات انقلابی روی آورد. گرچه که شاید در ابتدا کسی چون حسن البنا با اقداماتی که بعدها توسط اعضای اخوان صورت گرفت، موافق نبود؛ ولی جبر روزگار و تحولات سیاسی در جغرافیای محل زیست اخوان که بیش‌تر در چهره استعمار و حضور بیگانگان

و زورگویی‌های اسرائیل در منطقه ظاهر شد، اخوان المسلمین را به سمتی کشاند که آن را به‌زودی به پایگاه گروه‌های افراطی و بنیادگرا تبدیل کرد. این مسأله زمانی شدت بیش‌تر یافت که حسن البنا بر اثر اختلافات وی با دولت، توسط عوامل دولتی ترور شد و خود یکی از اولین قربانی‌های تروریسم به‌شمار می‌رود.

مبارزات اخوان المسلمین با حکومت‌های جمال عبدالناصر و بعداً انور سادات، آن‌ها را آمادۀ مبارزات سیاسی و انقلابی کرد. شکست‌های پی در پی اعراب در برابر استعمار و بحران مشروعیت ناشی از نابسامانی‌های فکری دنیای عرب، ضعف ایدئولوژی‌های سیاسی نظیر مارکسیسم، ریشه‌های عمیق اسلامی در مردم مصر و مهم‌تر از همه تحت تأثیر قرار گرفتن محیط جغرافیایی اعراب از همسایه اسرائیل و شکل‌گیری سرزمینی به‌نام فلسطین، موجب شد که اخوان المسلمین به‌لحاظ محبوبیت توده‌ای و مردمی هم‌چنان پیش‌تاز باقی بماند. اما در سال‌های حکومت انور سادات، انشعابات گسترده در اخوان المسلمین به‌وجود آمد که در دهه ۱۹۷۰ میلادی ما شاهد ظهور سه گروه اسلام‌گرا و سیاسی در مصر هستیم. «منظمه التحریر الاسلامی»، «جماعه المسلمین» و «منظمه الجهاد، التکفیر و الهجره» سه گروهی بودند که از جنبش اخوان المسلمین به‌وجود آمده بودند (همان: ۱۶۵).

حلقه وصل میان جنبش نسبتاً اصلاح‌طلب اخوان المسلمین و گروه‌های افراطی بعدی، کسی نیست جز سید قطب. شناخت سید قطب و اندیشه‌های وی، یکی از کلیدهای فهم بنیادگرایی امروزی که در قامت افراط‌گرایی بدون مرز تبارز یافته است، ضروری است.

تمام تحولات فکری سید قطب تحت تأثیر فشارهای محیطی و جغرافیایی صورت گرفته است. فشارهای روانی ناشی از محیط زندگی و تنگ‌شدن جغرافیای عربی به‌وسیله مداخلات خارجی و گسترش قلمرو اسرائیل و تصرف سرزمین‌های فلسطینی، او را به سمتی کشاند که سرانجام تئوری جاهلیت مدرن را طرح کرد؛ تیوری‌ای که بنیاد خیزش‌های افراط‌گرایانه در خاورمیانه به‌خصوص مصر و سپس جهان اسلام را فراهم می‌کند. امروزه کسی نیست که در تشریح مفاهیم اسلام سیاسی به سید قطب تمسک نجوید. چه شیعه و چه سنی و در میان اهل سنت هم افراطی‌ها و هم اعتدالی‌ها به اندیشه‌های سید قطب استناد می‌کنند. بدین ترتیب، سید قطب یکی از مهم‌ترین سرچشمه‌های اسلام سیاسی به‌خصوص اسلام ایدئولوژیک و تندرو است.

### ۱-۲-۳. اخوانیسم به روایت سید قطب در افغانستان

در دهه ۵۰ خورشیدی که گروه‌های چپ و کمونیستی در افغانستان در حال شکل‌گیری بودند، همزمان گروه‌های اسلامی به‌خصوص با الهام از اندیشه‌های اخوان‌المسلمین نیز شکل گرفتند.

گروه‌های اسلامی که تازه در حال نضج‌یافتن بودند، به‌دلیل مواجهه مستقیم با استبداد تاریخی در افغانستان، هرگز به سمت وجوه اعتدال‌گرایانه اخوان‌المسلمین که میراث اصلی کسانی چون حسن البنا بود، نرفتند؛ بلکه آشخور فکری آن‌ها کسی نبود جز سید قطب. این امر تا حدودی طبیعی می‌نمود؛ زیرا این گروه‌ها مجبور بودند به سمت حرکت‌های مخفیانه و زیرزمینی بروند و فعالیت‌های آشکار و علنی امکان‌پذیر نبود. حاکمیت همواره در پی اعمال سلطه بی‌چون و چرا بوده است و هیچ‌گاه به گروه‌ها و انجمن‌های مخالف مجال برای بروز و ظهور نمی‌دادند. این وضعیت در زمان حکومت‌های کمونیستی تحت حمایت شوروی سابق، از زمان داوود خان نیز به مراتب بسته‌تر و خفقان‌آورتر گردید. به موازات گسترش دیکتاتوری، حرکت‌های چریکی و احزاب زیرزمینی اسلامی نیز افزایش یافتند. بدون تردید، مهم‌ترین ایدئولوژی که می‌توانست این گروه‌ها را به حرکت درآورد، اخوانیسم بود؛ اما اخوانیسم به روایت سید قطب.

حتی در همین زمان‌ها برخی از رهبران گروه‌های مسلمان آثار سید قطب را به فارسی ترجمه می‌کردند و در میان دانشجویان مسلمان در دانشگاه کابل توزیع می‌کردند. در آن زمان، هیچ‌کسی نه دولت و نه خود دانشجویان مسلمان، هرگز فکر نمی‌کردند که روزی این گرایش‌ها به جایی بینجامد که امروزه هراس‌افکنی به‌حساب می‌آید.

مرحوم برهان‌الدین ربانی از نخستین کسانی بود که آثار سید قطب را در دانشگاه کابل ترجمه و پخش کرد؛ اما هرگز فکر نمی‌کرد که همین اندیشه‌ها روزگاری خودش را هدف قرار دهد. در این نوشتار، اگر می‌خواهیم میان مجاهدین عصر جهاد و مبارزان راه آزادی افغانستان و گروه طالبان نسبتی برقرار سازیم، تنها شباهت‌هایی است که میان آن‌ها به‌لحاظ شیوه‌های مبارزاتی وجود دارد؛ اما هرگز اهداف و نیت‌های آنان یکسان نبوده است. مهم‌ترین دلیل این امر، ترور مرحوم ربانی به‌دست گروه‌های تروریستی و طالبان است.

سید قطب سفری تقریباً اجباری به آمریکا داشت و از آن‌جا که برگشت، نوشتن در مورد آموزه‌های بنیادین اسلام را شروع کرد. تا زمان مرگش که در سال ۱۹۶۶ که با حکم دادگاه

مصر اعدام شد، هشت اثر در مورد اسلام نوشت. از میان تمام آثار وی، «معالم فی الطريق» یا «نشانه‌هایی در راه» و نیز تفسیر وی با عنوان «فی ظلال القرآن» از مهم‌ترین آثار وی به‌شمار می‌رفت. نشانه‌هایی در راه، در واقع پاسخ به این پرسش اساسی بود که «چه باید کرد؟». این اثر به زبان‌های مختلف ترجمه شد و از آن پس میان مسلمانان دست به دست می‌شد. بسیاری از این آثار به فارسی ترجمه شد و در میان دانشجویان در دانشگاه کابل پخش گردید. نخستین بار در سال ۱۹۶۰، مولوی خالص آثار سید قطب را تحت عنوان «اسلام و عدالت اجتماعی» ترجمه کرد و پس از آن، مرحوم استاد ربانی در سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۸ به ترجمه فارسی «فی ظلال القرآن» و «معالم فی الطريق» همت گماشت (همان: ۱۱۲).

شاید بتوان گفت تفاوت اساسی که میان سید قطب و اصلاح‌طلبی مثل رشید رضا و عبده و سید جمال، خط فاصله می‌اندازد، این مسأله است که آن‌ها همگی به این پرسش می‌اندیشیدند که چگونه می‌توانیم به پیشرفت و ترقی دست یابیم؟ به عبارتی، مسأله اساسی در اندیشه اصلاح‌گرایان دینی، نوسازی جهان اسلام بود؛ در حالی که پرسش اساسی در نگاه سید قطب این بود که چگونه می‌توانیم مسلمان باقی بمانیم (رضوان السید، ۵۱).

به همین خاطر، در گفتمان سیاسی سید قطب، اصطلاح «جاهلیت» همان نشانه یا دال مرکزی به‌شمار می‌رود. او مدل حکومتی خود را که نوعی تئوکراتیک نوین به‌شمار می‌رفت، بر اساس جهاد و جامعه جاهلی بنا می‌کرد. جهاد و جامعه جاهلی هردو تنها در یک قلمرو جغرافیایی قابل تصور بود؛ همان‌گونه که تأسیس حکومت اسلامی نیز تنها در نابودی جامعه جاهلی قابل طرح و ایجاد بود.

مفهوم جاهلیت در اندیشه سیاسی سید قطب به این معنا است که هر جامعه‌ای که در آن حاکمیت خداوند نباشد، در زمره جامعه جاهلی به‌شمار می‌رود؛ گرچه که به‌نام جامعه اسلامی باشد. مفهوم جاهلیت همان مفهوم کلیدی در اندیشه سید قطب است که او از «مودودی» وام گرفته بود. به‌نظر مودودی و سید قطب، جوامع فقط دو دسته‌اند یا در آن حاکمیت الهی است و یا غیر الهی که اولی به‌عنوان جامعه بد و دومی به‌عنوان جامعه خوب به‌شمار می‌رود؛ لذا حد وسطی میان این دو وجود ندارد (ژیل کیل، پیشین: ۵۱). البته اصل تفکر دوگانه‌اندیشی به ابن تیمیه بازمی‌گشت؛ او اولین کسی بود که جوامع را به دو گروه خوب و بد تقسیم می‌کرد.

جهاد نیز در اندیشه سید قطب چیزی متفاوت با آن مفهومی بود که گذشتگان و عرف فقهای مسلمان از آن می‌فهمیدند. تضاد دیالکتیکی که سید میان جامعه جاهلی و جامعه راستین اسلامی ترسیم کرده بود، تنها با تبدیل شدن به جامعه اسلامی و آن‌هم از رهگذر جهاد قابل رفع بود و بس.

همین اندیشه‌های سید قطب به‌وسیله گروه‌های تندرو اسلامی در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی، به مرور در سراسر خاور میانه و جنوب آسیا، از جمله در مدارس دیوبندیه، نضج گرفت. در افغانستان در آن دوره بی‌محابا گروه‌های اسلامی خود را اخوانی می‌نامیدند و تقریباً تمام گروه‌های مسلمان تازه‌تأسیس از آموزه‌های سید قطب و اخوان‌المسلمین مصر الهام می‌گرفتند؛ اما در آن زمان، هرگز میان قرائت حرکت اسلامی به روایت کسانی چون سید قطب و عده قادر نبودند که تمایز قایل شوند. بعدها بود که تمایزها به‌وجود آمد و تا حدودی تجربه اسلام سیاسی به محک درآمده بود؛ اما آن زمان خیلی دیر شده بود.

هنوز هم این گروه‌ها و پیشگامان آن‌ها «اخوانی» نامیده می‌شوند. به یاد باید آورد زمانی را که پیشگامان نهضت اسلامی، پاره‌هایی از آثار سید قطب را ترجمه و ترویج می‌کردند. هنوز ترجمه آثار سید قطب در آن دوره، یکی از افتخارات و ویژگی‌های ممیزه رهبران جهادی به حساب می‌آید. این مسأله نشان می‌دهد که اخوانیسم به روایت سید قطب و یا به عبارتی «قطبیسم» در تار و پود سازمان‌های اسلامی خانه کرده بود و این تار و پود که آغشته به ایده جهاد بود، به این زودی‌ها قابل تطهیر نیست.

## بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

اندیشه‌های اخوانی کمی پیش‌تر از تجاوز شوروی به افغانستان و به‌وجودآمدن حکومت کمونیستی در کشور ما نضج یافته بود.

ظاهراً اولین کسی که اندیشه‌هایی با درونمایه‌هایی از اسلام سیاسی و به‌خصوص اخوانی را وارد افغانستان کرد، غلام‌محمد نیازی بود (اولیور روا، ۱۳۶۹: ۱۱۱)؛ همان کسی که استاد ربانی و استاد سیاف بارها از او به‌عنوان پیشگام نهضت اسلامی در افغانستان و استاد خود یاد کرده‌اند. بعدها به این جمع که در الازهر مصر درس خوانده بودند و اسلام را با قرائت اخوانی وارد دانشکده شرعیات کابل کردند، کسانی چون استاد ربانی، صبغت‌الله مجددی و منہاج‌الدین گه‌یض افزوده شدند؛ حتی در همین دوره از گروه خودشان به‌نام جمعیت اسلامی و گاهی نهضت اسلامی و یا تحریک اسلامی یاد می‌کردند (همان).

همه کسانی که از مصر فارغ می‌شدند، تحت تأثیر اندیشه‌های سید قطب بودند و اسلام سیاسی و انقلابی را به قرائت او وارد دانشکده شرعیات کابل و دیگر انجمن‌های سری می‌کردند. چنان که پیش‌تر گفته شد، استاد ربانی از اولین کسانی بود که آثار سید قطب را به فارسی ترجمه کرد و در میان دانشجویان مسلمان پخش کرد.

اسلام سیاسی که با تفکرات مصری کم‌کم در دانشگاه کابل طرفدارانی یافته بود، تبدیل به یک جریان فعال سیاسی و در عین حال مخفی به نام سازمان جوانان مسلمان گردید. گلبدین حکمتیار در همین زمان‌ها وارد ماجرا گردید و بعدها تحت نام حزب اسلامی از آن انشعاب کرد و تا سال گذشته عملاً و به‌طور مسلحانه علیه حکومت‌های موجود جنگید. اکنون با آن‌که حکمتیار به پروسه صلح پیوسته است؛ اما طرفداران و اعضای زیادی از حزب اسلامی هم‌چنان در صفوف طالبان و حتی در برخی از نقاط کشور به نام طالب علیه دولت می‌جنگند.

## ۲-۳. آشتی‌ها در کشور ما و رشد جریان قطب‌بسم

در زمانی که اندیشه‌های سید قطب در حال اوج‌گیری در میان جوانان مسلمان به‌عنوان یک پناه‌گاه سیاسی و یک ایدئولوژی بدیل بود، دو تفکر اصلی وجود داشت که در برابر هم مبارزه می‌کردند: یکی تفکر سیاسی حاکم و سنتی و تأکید بر پدرسالاری میراثی و دیگری اندیشه‌های کمونیستی و چپ که تحت تأثیر جو آن روزگار در حال رشد بود. در این میان، جای نیروی سومی خالی بود که به‌زودی آن را اسلام سیاسی به روایت سید قطب پر کرد.

از یک‌سو نظام سیاسی سنتی و تباری که کم‌کم در حال فروپاشی بود، به‌طور قهری جایگاه خود را به یک آلترناتیفی می‌سپرد؛ از سوی دیگر، الترناطیف نیز کسی نبود جز جریان چپ و کمونیستی. ناکارآمدی نظام سیاسی موجود و بیگانگی جریان‌های چپ و کمونیستی با ارزش‌های سنتی جامعه افغانی به‌نحوی زمینه را برای حضور یک تفکر سوم به نام اسلام رادیکال آماده می‌کرد؛ اما اسلام رادیکال در آن روزگار نه آن‌قدر قدرت داشت که به‌جای نظام سیاسی تباری قد علم کند و نه آن‌قدر انسجام درونی داشت که جریان چپ و کمونیستی را اجازه رشد ندهد. در هر صورت، این تفکر که دارای صبغه‌های دینی و هم‌نوا با ارزش‌های جامعه افغانی پنداشته می‌شد، توانست حداقل به‌عنوان یک نیروی سوم در جامعه برای خود جایگاهی باز کند. رشد و بروز نیروی سوم در جامعه مسلمانانی که از یک‌سو خسته از حضور تاریخ چندصد ساله نظام

تباری و از سوی دیگر بیگانه با ارزش‌ها و اصول کمونیستی بود، بسیار طبیعی می‌نمود. اما نیروی سوم که می‌توانست با الهام از اندیشه‌های اصلاح‌گرایانه کسانی چون محمد اقبال لاهوری و محمدعبده به سمت یک اسلام معتدل و همگام با ارزش‌های دنیای جدید حرکت کند، بر بنیاد تفکرات کسانی چون سید قطب تمایل پیدا کرد که از همان ابتدا دارای خصلت‌های تندروانه و تا انقلابی بود. چنان که پیش‌تر گفته شد، تفاوت اساسی میان اسلام اصلاح‌گرایانه و معتدل با اسلام سیاسی تندرو در این نکته نهفته بود که اصلاح‌گرایانی چون اقبال لاهوری و محمد عبده، مسأله اساسی‌شان این بود که چگونه می‌توان در سایه اسلام نوسازی به‌وجود آورد و با دنیا همگام شد؟ اما مسأله اصلی در نزد اسلام رادیکال و کسانی چون سید قطب این بود که چگونه می‌توان در این عصر بی‌دینی، مسلمان باقی ماند؟ این صورت مسأله در نزد هر دو طیف بسیار اساسی و بنیادی بود و تمام بحران امروز ریشه در همین چرخش صورت مسأله در نزد کارگزاران جنبش‌های اسلامی دارد.

دلیل این دوری‌گزینی از اسلام معتدل و اصلاح‌گرایانه و تمایل به اسلام سیاسی تندرو در افغانستان، جاذبه انقلابی‌گری و ادبیات سیاسی تند و پرخاشگرا نه این نوع تفکر بوده است. در آن زمان، جوانان مسلمانی که می‌خواستند هم با نظام سیاسی سنتی مبارزه کنند و هم با اندیشه‌ها و اصول کمونیسم، نیاز به یک تحول آنی و انقلابی احساس می‌کردند که چنین قدرتی تنها در اسلام سیاسی و رادیکال وجود داشت. همین مسأله سبب شده بود که اسلام سیاسی در افغانستان حرکت خود را بر مبنای یک الگوی رادیکال از نوع قطبیسم بنا کند.

نظام سیاسی اقتدارگرایانه داوود خانی اگرچه در ظاهر تغییر چهره داده بود و از شاهی به جمهوری تحول پیدا کرده بود؛ اما ماهیت آن همان نظام تباری و سنتی و تمام دغدغه‌های آن نیز حفظ ساختارهای سیاسی قوم‌گرایانه و خاندانی بود؛ از این رو، این نظام بیش از آن‌که احساس نیاز به مبارزه با تفکرات تندروانی مذهبی کند، در فکر مبارزه با جریانی بود که تحت تأثیر اندیشه‌های کمونیستی با قرائت بلشویسم شوروی در حال سرنگون کردن نظام خاندانی بود.

پس از سرنگونی جمهوری داوود خانی و روی کار آمدن کمونیست‌ها، تازه فصل خیزش‌های اسلامی بر بنیاد تفکر «جهاد» به‌وجود آمد. این ایده اگرچه در زمان داوود خان و بر بنیاد تفکر کسانی چون سید قطب تئوریزه شده بود؛ اما نمود واقعی مبارزه و جهاد در زمان تهاجم شوروی و ایجاد حکومت کمونیستی ظاهر شد.

حکومت کمونیستی که تحت رهبری شوروی سابق در افغانستان روی کار آمد، نه از مشروعیتی برخوردار بود که با آن به جنگ مجاهدین برود و نه توانایی درک درست از وضعیت را داشت که با همسایگان رابطه مستقیم برقرار سازد و مجاهدین را به نحوی قانع بسازد. در آغاز حکومت کمونیستی، اکثریت قاطع مردم مخالف این حکومت بود و به همین خاطر هر کسی سعی می‌کرد به عنوان یک وجیهه دینی و ملی، از افغانستان در برابر تجاوز بیگانه دفاع کند. استراتژی سیاست خارجی کابل در آن زمان تنها بر مبنای پیروی بی‌چون و چرا از بلوک شرق و دشمنی بی‌بنیاد با غرب و کشورهای هم‌سو با آن قرار داشت. چنین استراتژی سبب شد که مجاهدین از فرصت‌های پیش آمده و خلأهای موجود در سیاست خارجی دولت وقت استفاده کرده و به عنوان یک قدرت قابل محاسبه در افغانستان رشد کند. رشد مجاهدین و به وجود آمدن زمینه جهاد در افغانستان، باعث گردید که هزاران نفر از افرادی که به دنبال جهاد بودند، در افغانستان حضور یابند و ایده آل‌های افراط‌گرایانه خود را در افغانستان تمرین کنند. رهبران اصلی طالبان و القاعده از میان همین افراد برخاسته بودند و روزگاری بزرگ‌ترین گروه‌های تروریستی را در افغانستان به وجود آوردند و حتی دولتی مطابق آرمان‌ها و آرزوهای خود در افغانستان به نام امارت اسلامی به وجود آوردند.

### ۳-۳. جغرافیای سعودی، وهابیت و عرب‌های افغان

بدون شک، یکی از خاستگاه‌های اصلی هراس افکنی امروز، جنبش وهابیت است که در عربستان سعودی رشد کرده است. جنبش وهابیت که در اوایل قرن هجده میلادی در محیط جغرافیایی عربستان سعودی پا گرفت، در واقع یک نوع ائتلافی میان محمد بن عبدالوهاب و آل سعود بود. در آن زمان، وضعیت عربستان، پس از هزار سال از ظهور اسلام در آن و تشکیل یک تمدن جهانی، هنوز مثل دوران صدر اسلام در نزاع‌های قبیله‌ای به سر می‌برد. قبایل بر سر چراگاه‌ها و بیابان‌های شبه جزیره، تحت قیمومیت امرای محلی و رؤسای قبایل، همواره در حال جنگ و کشمکش بودند. شاید همین کشمکش‌های قبیله‌ای بود که از اعراب موجودات خشن و تندخو ساخته بود.

به دلیل کم‌اهمیتی این سرزمین به لحاظ سیاسی، چندان مورد توجه قدرت‌های زمانه خویش نبود؛ ولی سرانجام در اوایل قرن هجده، امپراتوری عثمانی این سرزمین را به تصرف خویش درآورد و بر قلمرو خود افزود. عثمانی تنها جایی را که نتوانست رام کند، سرزمین نجد بود؛ جایی

که پادشاهی عربستان سعودی و وهابیت همزمان در آن‌جا شکل گرفت. محمد بن عبدالوهاب در همین زمان به‌عنوان یک جوان تحصیلکرده و در قامت یک منتقد سنت‌های خرافاتی در شبه‌جزیره ظهور کرد. او به بسیاری از سرزمین‌های اسلامی و مراکز مهم دانش در آن روزگار سفر کرد؛ ولی ظاهراً با هیچ‌یک مجاب نشد و بر عقیده خود استوارتر شد. محمد بن عبدالوهاب از شبه‌جزیره تا عراق و اصفهان و قم ایران را درنوردید؛ ولی سرانجام دوباره به زادگاه خویش بازگشت. گفته شده است که او در اصفهان به مدت پنج سال از نزد اساتید مشهور آن زمان فلسفه آموخت و حتی در این شهر ازدواج کرد. همین سفر وی باعث شده است که برخی او را گماشته بریتانیای آن روز به حساب آورند که البته فقط یک فرضیه است و شواهد متقنی در این زمینه وجود ندارد. دلیل این مسأله تنها حمایت‌های بعدی انگلیس از این جنبش در برابر امپراتوری عثمانی است.

او وقتی به زادگاه خود بازگشته بود و چندان مشهور نبود، همواره از اعمال و رفتارهای مسلمانان انتقاد می‌کرد و سرانجام به‌خاطر همین انتقادات، از آبادی خود رانده شد و به روستای «دریه» که در اختیار آل سعود بود، پناهنده شد و در آن‌جا به سبب تفسیر ویژه‌اش از قرآن، مورد حمایت «محمد بن سعود» قرار گرفت.

محمد بن عبدالوهاب که تحت تأثیر آیین حنبلی و نیز اندیشه‌های ابن تیمیه بود، به بسیاری از اعمال و افکار مردم زمان خویش تاخت و آن‌ها را خرافات و باعث دوری مردم از اسلام می‌دانست. اندیشه محمد بن عبدالوهاب که در ظاهر در قامت یک جریان اصلاح‌گرایانه ظهور کرد، در اصل چیزی بیش از اندیشه‌های خوارج در صدر اسلام نبود. به همین خاطر، بسیاری از اندیشمندان، این جریان به ظاهر اصلاح‌گرایانه را نه قدمی به جلو؛ بلکه یک حرکت ارتجاعی و واپس‌گرایانه قلمداد کرده‌اند (موثقی، پیشین: ۱۵۷). مقایسه میان اندیشه‌های خوارج و وهابیت، شباهت‌های جالبی میان آن دو به دست می‌دهد؛ چنان‌که خوارج در ابتدا یک جریان نظامی بود، وهابیت نیز همراه با آل سعود از همان ابتدا یک گروه نظامی را تشکیل می‌دادند. همان‌گونه که خوارج بر مبارزه و جهاد با مسلمانانی که از نظر آنان از راه اسلام خارج شده‌اند تأکید می‌کردند، وهابیت نیز معتقد به جهاد با مسلمانان بود.

اندیشه حنبلی که با ابن تیمیه به کمال خود رسید، تقریباً با همان شکلی که ابن تیمیه می‌اندیشید، به وهابیت رسید. از مهم‌ترین شاخصه‌های تفکر ابن تیمیه و بالتبع وهابیت موارد

زیر است:

۱. مبارزه با شرک و خرافات و بازگشت به اسلام سلف صالح. وهابیت بسیاری از اعمال دیگر مسلمانان نظیر زیارت قبور پیامبر و بزرگان دین را شرک می‌شمردند و نیز توسل‌جستن به آن‌ها را غیر اسلامی می‌دانستند. به همین خاطر، ابن عبدالوهاب در یکی از کتاب‌هایش بیش از ۲۴ بار مسلمان غیر وهابی را مشرک و بیش از ۲۵ مرتبه آن‌ها را کافر، بت‌پرست، مرتد، منافق، منکر توحید، دشمن توحید، دشمنان خدا، مدعیان اسلام، اهل باطل، نادان و شیطان خوانده است (همان: ۱۶۲).

۲. مخالفت با عقل، فلسفه، اجتهاد، تفسیر قرآن، تصوف و عرفان و هرگونه نوآوری با عنوان بدعت.

۳. وحدت خلافت دینی و عربی و مخالفت سرسختانه با خلافت عثمانی که غیر عرب بود (همان: ۱۶۱ و ۱۷۰).

۴. مخالفت شدید با عقاید شیعیان و حتی مشرک‌دانستن آن‌ها.

بدیهی است که هریک از عناوین فوق، به لحاظ فقهی، پیامدهای خاص خود را دارد که مباح‌دانستن کشتن و به تاراج بردن مال دیگر مسلمانان که مخالف ایده و روش آن‌ها هستند، از جمله آن‌ها است. با رشد اندیشه‌های افراط‌گرایانه وهابیت در شبه‌جزیره عربستان سعودی برای اولین بار ایده کشتار هم‌کیشان مسلمان به بهانه خروج از دین و ارتداد در جهان اسلام، شکل می‌گیرد و بدین ترتیب، پایه‌های هراس‌افکنی استوار می‌گردد.

وقتی محمد بن عبدالوهاب، مسلمانان مخالف مسلک و مرام خویش را با یک حکم می‌راند و همه را کافر، مشرک، منافق، مرتد، بت‌پرست و مانند آن اعلام می‌کرد، خود پیامدهایش را نیز می‌دانست. پیامدهای آن سخنان و فتوای فقهی از همان ابتدا بسیار روشن بود. سخنان ملا نیازی و حتی کشتار حدود دوازده‌هزار نفر در یک شب در مزار شریف چیزی تازه‌ای نبود؛ تنها یک پرده از یک سناریویی بود که از احمد بن حنبل سرچشمه می‌گرفت و در مسیر تاریخی خود به کسانی چون ابن تیمیه، محمد بن عبدالوهاب و سرانجام به دست پیشگامان افراط‌گرایی روزگار ما رسیده بود. جالب این است که مذهب رسمی اهل سنت در افغانستان حنفی است؛ ولی همه این خشونت‌های طالبان و دیگر گروه‌های تروریستی، به دستور مستقیم عرب‌هایی صورت

می‌گرفت که انگیزه‌های بیش‌تری برای قتل و غارت و ریشه‌های نظری محکم‌تری داشتند. در تمام دوران طالبان و در همه‌جای افغانستان، محصلان دیوبندیسلم پاکستانی و عرب‌های افغان در کنار طالبان بودند و بیش‌ترین خشونت‌ها و قتل‌عام‌ها در افغانستان به‌وسیلهٔ آن‌ها و یا به دستور آن‌ها انجام می‌یافت.

### ۱-۳-۳. افراط‌گرایی اشرافی و افغانستان امروز

افراط‌گرایی اشرافی شاید موجه‌ترین عنوان برای تندروانی باشد که از جغرافیای سعودی برخاسته‌اند. آنان نه مانند پرورش‌یافتگان مدارس دیوبندیه که گاهی از فرط خماری گرسنگی و ایدئولوژی فقیرپرور دست به انتحار می‌زنند؛ بلکه تنها به‌خاطر این‌که از مصرف پول نفت خسته شده‌اند، دست به جهاد زده‌اند و با تمسک به متون دینی که جهاد با جان و مال را واجب کرده است، وارد افغانستان شده و به زودترین وقت ممکن جذب سنگرهای مقاومت شدند. در زمان مقاومت علیه شوروی، گروه‌های مجاهدین بر سر جلب و جذب جهادگران داوطلبی که از کشورهای حوزهٔ خلیج فارس، به‌خصوص عربستان سعودی، به افغانستان می‌آمدند، مسابقه می‌گذاشتند؛ چون کمک‌های مالی که ایالات متحده از طریق آی. اس. آی به مجاهدین می‌کرد، اگرچه نیازمندی‌های جنگ را رفع می‌کرد؛ ولی حس سیری‌ناپذیر مجاهدین را کفایت نمی‌کرد و باید منابع دیگری نیز جست‌وجو می‌شد. بدون تردید، یکی از منابع اقتصادی بی‌حساب و کتاب، عرب‌های افغان یا مجاهدان اشرافی عرب بود.

### بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

امروزه در تاریخ معاصر ما نام عرب‌های افغان چندان هم پوشیده نمانده است. کسانی که تاریخ جهاد و عصر مقاومت علیه روس‌ها را می‌خوانند و یا خود در آن عصر زندگی کرده‌اند، با نام عرب‌های افغان به‌خوبی آشنا هستند. بن لادن تنها یکی از عرب‌های افغان است و القاعده تنها یکی از برآیندهای حضور عرب‌های افغان در افغانستان. آن‌ها توانستند به‌خوبی آنچه را که در قلمرو سعودی اندیشیده شده بود، در سرزمینی به‌نام افغانستان، انضمامی و تطبیق کنند. اگر تئوری‌های سید قطب از طریق ایدئولوژی و به‌صورت باورهای جهادی به جغرافیایی به‌نام افغانستان راه یافت، تئوری‌های محمد بن عبدالوهاب از طریق عرب‌های افغان و در قامت انسان‌های جهادگر و به‌صورت فیزیکی و با هدف مبارزه با شرک وارد افغانستان گردید. در یک زمانی افغانستان پر بود از الگوهایی که توسط عرب‌های افغان و کسانی چون بن لادن و ایمن الظواهری مدل‌سازی شده بودند. اساساً امارت طالبانی به‌عنوان مدلی از حکومتی که توسط

محمد بن عبدالوهاب طراحی شده بود و در جغرافیای سعودی نتوانسته بودند آن را پیاده کنند، در افغانستان پیاده شده بود و همه از آن بسیار خرسند بودند و در سایه آن، سال‌های عصر پیامبر و حکمرانی ایشان را به‌زعم خویش تجربه می‌کردند.

### ۲-۳-۳. افغانستان تنها جغرافیای مستعد خلافت اسلامی

افغانستان با پیروزی مجاهدین بر دولت کمونیستی کابل، به یکباره برای تطبیق خلافت و یا امارت اسلامی بر اساس آرزوها و اهداف تندروهای سعودی آماده گردید. بن لادن و خانواده او که زمانی تنها به قصد تشکیل خلافت اسلامی و مبارزه با دنیای شرک تجارت می‌کرد و سرمایه‌های هنگفتی به‌دست آورده بود، با فتح افغانستان، زمینه حضور یک دولت اسلامی را مناسب دیده و تمام سرمایه خود را در اختیار خلافت اسلامی گذاشت. یکی از مهم‌ترین منابع تمویل گروه طالبان به‌عنوان امارت اسلامی، پول‌های بن لادن بود.

در این سوی اما در برابر طالبان و القاعده یا همان خلافت اسلامی کسانی به‌عنوان حکومت کابل قرار داشتند که روزگاری با سران القاعده و طالبان در یک جبهه و با هدف واحد جنگیده بودند. دولت مجاهدین که در آستانه ظهور طالبان به ضعیف‌ترین دولت در تاریخ سیاسی افغانستان تنزل کرده بود، نه‌تنها توانایی و ظرفیت تدوین استراتژی‌های پیش‌گیرانه در برابر افراط‌گرایی را نداشت؛ بلکه توان درک و پیش‌بینی ظهور یک خطر دیگر را حس نمی‌کرد. روزی که طالبان از جنوب کشور ظهور کرد تا رسیدن به دروازه‌های کابل و سرانجام فتح آن، با هیچ مانعی مواجه نگردیدند. در آن زمان، تازه آقای حکمتیار به‌عنوان صدراعظم افغانستان کارش را در حکومت مجاهدین شروع کرده بود و جنگ‌های داخلی نیز فروکش کرده بود؛ اما حکومت خطر طالبان را به مقیاسی که بعدها رسید، حس نمی‌کرد و توان پیش‌بینی آن را نداشت.

### نتیجه‌گیری:

#### رشد تروریسم در سایه غفلت‌های همیشگی

امروزه اگر جغرافیای غرب به‌عنوان یکی از مهم‌ترین خاستگاه‌های خیزش افراط‌گرایی اسلامی به‌دلیل بحران هویت نسل‌های دوم و سوم مسلمان در این سرزمین‌ها را فاکتور بگیریم، سه نقطه جغرافیایی شبه‌قاره به‌شمول پاکستان امروزی، مصر و عربستان سعودی، کانون‌های اصلی رشد

تروریسم بوده است. تحقق و عینی شدن ایده‌آل‌های رشد کرده در این سه جغرافیا در افغانستان تحقق یافته است؛ زیرا افغانستان نزدیک‌ترین مرکز به لحاظ جغرافیای باورهای ایدئولوژیک به این مراکز بوده است.

در حالی که مسئله اصلی اصلاح‌گرایی دینی در جهان اسلام در مواجهه با دنیای جدید، چگونگی نوسازی و رسیدن به پیشرفت همگام با تمدن جدید بود؛ اما با ظهور افراط‌گرایی در سه نقطه اصلی جغرافیایی جهان اسلام، صورت مسئله تغییر ماهیت داد و به سمت این پرسش چرخید که چگونه می‌توان در روزگار هجوم شرق و غرب، متدین و مسلمان باقی ماند؟ تحولات سیاسی و هجوم بیگانگان به سرزمین‌های اسلامی در عین حالی که باعث تغییر مسئله شد، کمک بزرگی برای یافتن یک پاسخ روشن به این پرسش کرد. پاسخ برای حل این مسئله تنها یک کلمه بود: جهاد در برابر بیگانگان.

طبیعی است که اسلام در افغانستان به صورت واقعی مورد تهدید کمونیسم قرار گرفته بود و یک سرزمین اسلامی مورد هجوم ارتش شوروی. در این جا بود که باید عینی‌ترین و جدی‌ترین تهدید دین و هم‌چنین یک سرزمین اسلامی باید از ورطه سقوط نجات می‌یافت.

ارتش چند صد هزار نفری متشکل از طلبه‌های علوم دینی که با ایده جنرال ضیاء الحق در مدارس دیوبندیه علیه دشمن دیرینه هندوستان شروع شد، علیه شوروی و سرانجام علیه حضور غرب در افغانستان به عنوان جدی‌ترین هجوم‌های معاصر علیه دنیای اسلام، به کار گرفته شد. هم‌چنین نهضت اخوانیسم با درونمایه‌های قطبیسم، به مرور در میان مراکز دانشگاهی و مدارس دینی متعلق به افغان‌ها در طول دخالت ارتش شوروی به افغانستان نضج یافت و بدون تردید، بخشی از پشتوانه‌های فکری گروه‌هایی چون طالبان به همین اندیشه‌ها برمی‌گردد. از سوی دیگر، ایدئولوژی ماجراجویانه و اقتصاد سرسام‌آور نفتی که در سرزمین عربستان سعودی رشد یافته بود، نیز در قامت عرب‌های افغان علیه حضور بیگانگان در یکی از سرزمین‌های اسلامی، یعنی افغانستان، به منظور جهاد مقدس حضور یافت.

تلاقی اندیشه جهادگرایی با پس‌زمینه سه جغرافیای متفاوت، در یک سرزمین کاملاً اتفاقی نبود؛ بلکه بحران ناشی از حضور بیگانگان در سرزمین‌های اسلامی، زمینه‌های چنین حرکتی را فراهم ساخته بود. افغانستان به عنوان آماده‌ترین و مناسب‌ترین جغرافیایی که جهاد در آن به آسانی

صورت می‌گرفت و مورد هجوم قرار گرفته بود، بهانه‌ای بود برای رشد گروه‌های تندرو که باید در آنجا مشق جهاد می‌کردند تا در سرزمین‌های مورد هجوم دیگر، مثل فلسطین، روزی به‌کار آیند. جغرافیای کوچک افغانستان به‌عنوان نماد جغرافیای بدون مرز اسلام سیاسی و افراط‌گرایی، نمود عینی و انضمامی یافت و روزگاری هم مرکز خلافت اسلامی اعلام گردید و چند سالی نیز طالبان با همین نام حکومت کردند.

اما به موازات رشد افراط‌گرایی در جغرافیای منطقه‌ای که افغانستان در آن واقع است، حکومت‌ها در این سرزمین هیچ‌گاه در برابر افراط‌گرایی توانایی طرح یک استراتژی پیش‌گیرانه را نداشته‌اند و خود آن‌ها همواره مُمد ظهور و حاکمیت افراط‌گرایی بوده‌اند.

دولت‌ها در افغانستان به‌دلیل بحران‌های داخلی و دخالت‌های بیگانگان، همواره دچار سردرگمی در سیاست‌گذاری‌های داخلی و خارجی بوده‌اند. بدین ترتیب، تمام سردمداران افغانستان پیش از اتفاقات سال ۲۰۰۱ کاملاً بر مبنای بخت و طالع خویش حکومت کرده‌اند و دستگاه سیاسی اسطوره‌وار در دستان کسانی چرخیده است که همواره از سر اتفاق سردمدار سیاسی شده‌اند.

تروریسم و افراط‌گرایی سیل‌آسا از خارج از مرزهای کشور و از نخستین سال‌های نابسامانی افغانستان به سرزمین ما سرازیر شدند؛ اما هیچ برنامه و پلانی برای جلوگیری از رشد افراط‌گرایی در حکومت‌ها وجود نداشته است.

حکومت‌ها در افغانستان همواره مناسبات خود را با کشورهای خارجی بر مبنای سیاست‌های اعلامی آن‌ها عیار کرده‌اند؛ ولی هیچ‌گاه به سیاست‌های پنهانی و برنامه‌های کلان مداخله‌جویانه آن‌ها توجه نکرده‌اند. تروریسم و افراط‌گرایی محصول جانبی (By Product) سیاست‌گذاری کشورهای منطقه و جهان نسبت به افغانستان بوده است؛ اما از سوی افغانستان هیچ‌گاه توجه به این پدیده جانبی که همیشه از خارج کشور سرازیر گردیده، نشده است.

یکی از بدترین دوره‌های سیاست‌گذاری‌ها در برابر تروریسم، دوره حکومت آقای کرزی است. این دوره از یک‌سو همزمان با حضور جدی جامعه جهانی به حمایت از افغانستان و مبارزه با تروریسم بود و از سوی دیگر، اوج نفرت عمومی از افراط‌گرایی. اگر این دوره درست مدیریت می‌شد، شاید امروز چندان نگرانی از رشد و حضور دوباره تروریسم در افغانستان وجود نداشت؛

اما متأسفانه بی‌مبالاتی‌ها و غفلت‌ها در برابر تروریسم سبب شده است که جغرافیای ایدئولوژیک تروریسم دوباره متوجه افغانستان گردد!

## منابع

۱. ابوزید، نصر حامد (۲۰۰۶)، اصلاح اندیشه اسلامی، ترجمه یاسر میردامادی، آموزشکده توانا/ آموزشکده آنلاین برای جامعه مدنی ایران.
۲. احمدرشید (۱۳۸۲)، طالبان، زنان، تجارت مافیا و پروژه عظیم نفت در آسیای مرکزی، ترجمه نجله خندق، تهران، نشر بقیعه.
۳. ارسطو (۱۳۹۰)، سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
۴. اسپوزیتو، جان (۱۳۹۳)، جنبش‌های اسلامی معاصر، ترجمه شجاع احمدوند، تهران، نشر نی، چاپ پنجم.
۵. اولیور روا (۱۳۷۸)، تجربه اسلام سیاسی، ترجمه محسن مدیر شانه‌چی و حسین مطیعی، تهران، مرکز مطالعات فرهنگی - بین‌المللی الهدی، چاپ اول.
۶. اولیور روا (۱۳۶۹)، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول.
۷. جمعی از نویسندگان خارجی (۱۳۸۲)، تروریسم، جامعه‌شناسی، گفت‌مان، حقوق، ترجمه گروه مترجمان، تهران، نشر نی، ۱۳۸۲.
۸. جنرال محمدیوسف (۱۳۹۶)، سپاهی گم‌نام، ترجمه فردوس کاوش، کابل، انتشارات امیری.
۹. خاتمی، محمود (۱۳۸۲)، پدیدارشناسی دین، قم، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
۱۰. دکمچیان، هرایر (۱۳۸۳)، جنبش اسلامی معاصر در جهان عرب، ترجمه حمید احمدی، تهران، انتشارات کیهان، چاپ چهارم.
۱۱. رضوان السید (۱۳۸۳)، اسلام سیاسی معاصر در کشاکش هویت و تجدد، ترجمه مجید مرادی، تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
۱۲. ژیل کیل (۱۳۸۲)، پیامبر و فرعون، ترجمه حمید احمدی، تهران، انتشارات کیهان، چاپ سوم.
۱۳. فیرحی، داوود (۱۳۸۵)، قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام، تهران، نشر نی، چاپ پنجم.
۱۴. قدری، محمد و سعید، عبدالمنعم (۱۳۸۵)، افکار و اسرار ۱۱ سپتامبر، ترجمه اسماعیل اقبال، تهران، مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور، چاپ اول.
۱۵. مجتهدزاده، پیروز (۱۳۹۱)، جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی، تهران، انتشارات سمت.
۱۶. مشیر الحسن (۱۳۶۷)، جنبش اسلامی و گرایش‌های قومی در مستعمره هند، ترجمه حسن لاهوتی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی، چاپ اول.
۱۷. موثقی، احمد (۱۳۸۴)، جنبش‌های اسلامی معاصر، تهران، انتشارات سمت، چاپ اول.
۱۸. مودودی، ابوالاعلی (۱۳۵۹)، نظام سیاسی اسلام، ترجمه علی رفیعی، قم، تایپ قدس.
۱۹. میرحیدر، دره (۱۳۸۹)، مبانی جغرافیای سیاسی، تهران، انتشارات سمت.